

ما ز بالایم و بالا می‌رویم

شرق‌شناسان از دیرباز بر آن بوده‌اند که گاهواره تمدن از مشرق زمین آغاز شده است. منظور از مشرق زمین ناحیه جنوب شرقی آسیاست



روح الهی انسان، دُرّ نامکشوف وجود اوست

ما ز بالایم و بالا می‌رویم

جام جم آنلاین: شرق‌شناسان از دیرباز بر آن بوده‌اند که گاهواره تمدن از مشرق زمین آغاز شده است. منظور از مشرق زمین ناحیه جنوب شرقی آسیاست که این تقسیم‌بندی مصر را نیز دربر می‌گیرد. (دورانت، ویل، 1367) در میان مشرق زمین این مردم بین‌النهرین بودند که به علت برخورداری از رفاه توانستند به مدنیت دست یابند. آنها کسانی بودند که مرحله زندگی بیابانگردی و شکار و ماهیگیری را پشت سر گذارده و به کشاورزی و دامداری پرداخته بودند.

در واقع آنها از دغدغه خوراک و مکانی امن برای سکونت به مسائل عمیق‌تری همچون معنای زندگی روی کرده بودند؛ به این که از کجا و چرا آمده‌اند؟ وجود ظرف‌های غذا در گورستان‌هایی که در این منطقه یافت شده است، نشان از اعتقاد این مردم به زندگی پس از مرگ دارد. در واقع در مشرق زمین است که برای نخستین بار به مقوله آفرینش انسان پرداخته می‌شود. جالب است که ادیان ابراهیمی که جانمایه تفکر در آنها با آفرینش زمین و انسان آغاز می‌شود در همین منطقه ظهور می‌کنند.

در اغلب منابع مشرق زمین که به چگونگی آفرینش انسان پرداخته‌اند، دیده می‌شود خداوند آدمی را از خاک یا گل آفریده است. نمونه بارز منابع اسلامی که به جزئیات خلق انسان اشاره کرده، تاریخ طبری است. در این کتاب در چندین حکایت از قول ناقلان حدیث آمده است که خداوند چهار فرشته اعظم خود را به نوبت به زمین می‌فرستد تا برای آفرینش آدم از زمین گل بیاورند و هر بار زمین از دادن گل خود امتناع می‌کند. تا این که نوبت به عزرائیل می‌رسد و او به قهر و غضب فرمان خداوند را گردن می‌نهد. (طبری، محمد بن جریر، 1362)

طبق این کتاب وقتی انسان آفریده می‌شود، مجسمه‌ای گلی و توخالی بود که جانی نداشت و خداوند با دمیدن نفس حیات به او جان می‌دهد. آیه «از روح خویش در او دمید» که خداوند آن را در سوره سجده آیه 9 بیان فرموده است، به همین مهم اشاره دارد.

طبق روایات خداوند که در ابتدا فرشتگان را به کار آوردن خاک از زمین برای آفرینش گماشته بود، خود دست به کار می‌شود و انسان را می‌آفریند و از روح خویش در او می‌دمد. از این روست که نجم‌الدین رازی در باب آفرینش آدم ابوالبشر در کتاب خود آورده است؛ وقتی پادشاهان بخواهند قصری بنا کنند، کارگران را به کار عمارت می‌گذارند و وقتی بخواهند گنجی در آن نهند، خود دست به کار می‌شوند. (نجم‌الدین رازی، 1373)

در طول تاریخ ایران اسلامی، عارفان و شاعران زیادی به اهمیت دمیده شدن روح خداوند در وجود انسان پرداخته‌اند. به عقیده آنها روح خداوند یا همان دم حیات آن یگانه گوهر یا سر سودایی است که در روح انسان به ودیعه نهاده شده است؛ آن قطب‌نمایی است که آدمی می‌تواند به وسیله آن به آن مکانی بازگردد که از آنجا آمده بود. از این رو حفظ این گوهر یا لوح محفوظی که ابتدا پاک و بدون خدشه بود، برای آدمی از ارزش والایی برخوردار است. چرا که این گوهر باید به همان صورت اولیه به سوی خداوند بازگردد و پاک‌ی روح آدمی جواز بازگشت او به آن بهشتی است که از آن رانده شده است. انسان‌ها همه از جانب خداوند آمده‌اند و به جانب او باز می‌گردند.

نکته: روح خداوند یا همان دم حیات آن یگانه گوهر یا سر سودایی است که در روح انسان به ودیعه نهاده شده است؛ قطب‌نمایی است که آدمی می‌تواند به وسیله آن به آن مکانی بازگردد که از آنجا آمده بود

اما در این میان شیطان مانع بازگشت انسان به سوی خداوند است. او که دشمن قسم خورده انسان است، «و مبادا شیطان شما را از راه به در برد زیرا او برای شما دشمنی آشکار است.» (43:62) مترصد فرصتی است تا بتواند آدمی را از صراط مستقیم به در کند و در این راه از نفس آدمی کمک می‌گیرد. مولانا یکی از شاعران عارفی است که درباره گوهر وجودی انسان و دشمنی شیطان با آن سخن‌های بسیاری گفته است. او در بسیاری از اشعار خود بر آسمانی بودن روح آدمی تأکید می‌ورزد. مولانا در دفتر ششم مثنوی مواجهه شیطان با روح آدمی را به شیوه زیبایی بازگویی کند. او در این دفتر داستان گاوی را به نظم در می‌آورد که شب هنگام گوهری را از قعر دریا بیرون می‌آورد و آن را به ساحل می‌برد تا توسط نور آن چرا کند:

گاو آبی گوهر از بحر آورد

بنهد اندر مرج و گردش مي چرد

در شعاع نور گوهر گاو آب

مي چرد از سنبل و سوسن شتاب

و بازرگاني مطلع هنگامي که گاو از گوهر دور مي شود، آن را زير گل پنهان مي کند تا گاو نتواند آن را ببابد.

مي چرد در نور گوهر آن بقر

ناگهان گردد ز گوهر دورتر

تاجري بر در نهد لجم سياه

تا شود تاريك مرج و سبزه گاه

با پنهان شدن گوهر، گاو از يافتن آن نااميد شده و به آب باز مي گردد.

مولانا در ادامه اين شعر بيان مي دارد که گوهر همان جان يا روح آدمي است:

اهبطوا افگند جان را در بدن

تا به گل پنهان بود دُر عدن

و گاو شيطان است که نمي داند گوهر گمشده در زير گل پنهان است. چرا که شيطان از قدر و منزلت گوهر يا دردانه وجود انسان بي اطلاع است:

كان بليس از متن طين کور و کر است

گاو کي داند که در گل گوهر است

شيطان که از همان لحظه نخستين آفرينش انسان با او در ارتباط بود، از کيفيت اين گوهر که در نهانخانه دل قرار داشت، بي اطلاع بود. هنگامي که جسم آدم آفريده شد، او پيوسته در اطراف جسم انسان پرسه مي زد و وقتي به قول صاحب مرصادالعباد دهان آدم گشاده ديد داخل وجود آدم شد. شيطان به تمامي وجود انسان سرک کشيد، بجز دل که وقتي به آن رسيد، دل را بر مثال کوشکي يافت... هر چند کوشيد که راهي يابد تا در اندرون دل در رود هيچ راه نيافت. دل جاگاه گوهر يا روح آدمي است که شيطان را به آنجا راهي نيست. به همين دليل است که مقام آدمي به واسطه برخورداري از همين گوهر از شيطان و حتي از ملائکه نيز بالاتر است. از اين روست که پيامبر(ص) در معراج خود به مکاني رسيد که حتي جبرئيل بدانجا راه نداشت.

گاو ابليس با نافرمانی خداوند گوهر يا به تعبيري قرب الهي را از دست داد. جاگاه اين گوهر که سهراب سپهري اين گونه به آن اشاره کرده است: در کف دست زمين گوهر ناپيدايي است که رسولان همه از تابش آن خيره شدند، در زير گل جسم آدمي و در نهانگاه دل است و همان امانتي است که فقط آدمي از عهده برداشتن آن بر مي آيد:

آسمان بار امانت نتوانست کشيد

قرعه فال به نام من ديوانه زدند

آدمي از خاک يعني ماده پستي که در همه جا يافت مي شود، آفريده شد. ولي خداوند با دمش روح خود او را ملکوتي گردانيد. بنابراين اين وظيفه آدمي است که با پيراستن روح خود و دوري از گناه بتواند ذره روح خود را به قرب الهي متصل گرداند.

